

بررسی جایگاه و اهداف روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج

لمیعه انگاشته

رشته علوم سیاسی، دانشگاه آزاد کرمانشاه، کرمانشاه، ایران.

نام نویسنده مسئول:

لمیعه انگاشته

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۱۱/۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۱/۱۹

چکیده

سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج از جمله مهمترین شاعرانی هستند که جایگاه و اهداف روشنفکری را در شعر خود مورد توجه و بررسی قرار داده اند. شرایط سیاسی - اجتماعی در دوران سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج نقش مهمی را در شکل گیری و تقویت اندیشه های روشنفکری آنها ایفا کرد. در دوران این دو شاعر، به واسطه مجموعه ای از شرایط، جامعه با بحران های مختلفی در ابعاد مختلف سیاسی و اجتماعی دست و پا می زد. این دو شاعر، در راستای مقابله با این شرایط، در اشعار خود توده های مختلف مردم را به آگاهی دعوت کرده اند. با توجه به این امر، هدف اصلی مقاله حاضر، بررسی جایگاه و اهداف روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج است. نوع روش تحقیق توصیفی - تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه ای است. نتایج مقاله نشان می دهد که سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج در خصوص جایگاه و اهداف روشنفکری، با تفات هایی مواجه هستند و آن این است که بهبهانی در شعر خود بیش از ابتهاج به برابری زن و مرد توجه دارد و آن را در دیدگاهها و اشعار روشنفکری خود بروز می دهد. در سوی دیگر، در اشعار روشنفکری ابتهاج، توجه به مولفه هایی از قبیل آزادی، حقوق، ناسیونالیسم، مقابله با استثمار و تقویت امید بیشتر است. باید اشاره داشت که جایگاه روشنفکری در اشعار سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج بر مبنای اندیشه ی خردگرایانه شکل می گیرد و بر همین اساس، اندیشه روشنفکری این دو شاعر در دفاع از حقوق و مقام انسان شکل گرفته است.

واژگان کلیدی: روشنفکر، روشنفکری، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، فمینیسم، استبداد.

مقدمه

روشنفکری که محصولی غربی و نتیجه رویکرد اومانستی بشر به عالم و آدم است، در حقیقت بینشی می‌باشد که در صد ارائه تفسیر جدیدی از انسان و شئون انسانی است. این بینش، زائیده عصر روشنگری و تفوق فیلسوفان بر کلیسای قرون وسطی است. عصری که پیش فرض اصلی فیلسوفانش، توانمندی عقل خود بنیاد بشر بر حل مسائل و خواسته‌های انسانی بدون استمداد از وحی بود و به تعبیر دیگر، بشر می‌تواند با بهره‌گیری از عقل خود بنیاد، راه سعادت و پیشرفت را بر خود و هم نوعانش هموار کند و در این راه نیازی به هدایت آسمانی و آموزه‌های وحیانی ندارد. چرا که عقل انسانی می‌تواند با بهره‌گیری از تجربه و علوم تجربی، زندگی سعادت‌مندان‌ای در اختیار بشر قرار دهد و راز و رمز جهان و انسان را بشکافد و راه هدایت را هموار کند. (کریمی فرد، ۱۳۸۹: ۵۱).

شکل‌گیری ایده‌های فکری خواه اجتماعی باشد یا سیاسی و حقوقی و امثال آن، - به منزله پدیده‌های نوظهور، مستقیم یا غیرمستقیم، متأثر از شرایط اجتماعی و تحولات جامعه بوده و خواهد بود و این امر حتی درباره ایده‌های وارداتی هم صادق است. اگر چه روشنفکری ایده‌های غربی و ارمغان عصر روشنگری باختر زمین بوده است، اما برای ورود به جامعه ایران نیاز به بستری اجتماعی مناسب و شرایط ویژه دارد.

روشنفکر، فکری باز و روشن دارد و هر وقت امکان بحث پیش می‌آید، آرای خود را عرضه می‌کند؛ ولی آن‌چنان انگیزه‌ای برای اشاعه معرفت‌شناسی جدید ندارد، یا اگر دارد، نمی‌خواهد هزینه گزافی بابت آن بپردازد. این روشنگران هستند که واجد این انگیزه هستند. روشنفکری و روشنگری دو وجه دارد: یکی آشنا کردن مردم با حقوقشان و دیگری راه وصول به این حقوق. در واقع روشنفکر برای اداره جامعه تئوری خلق می‌کند که ممکن است این تئوری از ذات جامعه نشأت بگیرد؛ چراکه تئوری باید با ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سازگار باشد؛ در غیر این صورت، جواب دلخواه را نمی‌دهد. (روزبهبانی، ۱۳۹۵: ۱۶۴).

متأسفانه انسان گاهی به خواب می‌رود. اینجاست که مسؤولیت روشنفکران مطرح می‌شود که زنگ بیداری را از نو به صدا درآورند. روشنفکرانی که جهت احقاق حقوق مردم کار نمی‌کنند، کارگزاران قدرت به حساب می‌آیند و در مقام توجیه پایه‌های قدرت مسلط هستند؛ اما روشنفکران عصر ما تئوری‌های خالی از خشونت عرضه می‌کنند که مبتنی بر عقلانیت عصری است. پایه عقلانیت نیز حفظ ذات است. امروز جهان تغییر کرده است و روشنفکران خط و جهت این تغییرات را با مردم در میان می‌گذارند. روشنفکران به این نتیجه رسیده‌اند که تحول باید در ذهن مردم اتفاق بیفتد؛ وگرنه خشونت جای خود را به خشونت دیگری می‌دهد. (کریمی فرد، ۱۳۸۹: ۸۴).

ویژگی عمده روشنفکران، هنر دیدن است. روشنفکر ابتدا باید فارغ از اتوریته‌ها بشود تا خوب پدیده‌ها را ببیند. بالیدن در آزادی درونی و بیرونی ویژگی بارز روشنفکران است؛ بنابراین یکی از ویژگی‌های روشنفکری، خودآگاهی است؛ یعنی می‌داند در کجا و چگونه زندگی می‌کند و اگر این الگو نواقصی داشته باشد آماده دگرگونی است. زمینه این دگرگونی را آگاهی از ساختار ذهن شرطی و ساختارهای سنتی جامعه فراهم می‌کند. آزادی درونی و بیرونی، دامنه انتخاب‌های طبیعی و معقول آدمی را گسترش می‌دهد.

در این راستا، در شعر شاعران روشنفکران جایگاه برجسته ای دارند. در این بین در شعر ابتهاج و دانشور ابعاد مختلف نقش روشنفکران در جامعه مورد بررسی قرار گرفته است. ژرف‌ساخت روشنفکری در آراء ابتهاج و دانشور بر مبنای اندیشه‌ی خردگرایانه‌ی ایرانی شکل می‌گیرد و بر همین اساس در دفاع از حقوق و مقام انسان، معتقد به آزادی اراده، خردگرایی، تکریم مقام انسان و فردیت است. ابتهاج و دانشور برای برون رفت از وضعیت نامطلوب روزگار، اندیشه‌های روشنگرش را طرح می‌کنند. مهمترین نقش‌های روشنفکری ابتهاج و دانشور در سه ساحت سیاسی-اقتصادی، فرهنگی و دینی در تقابل با ساخت استبدادی، قابل تحلیل است. این دو شاعر تلاش می‌کند با یادآوری داشته‌های فرهنگی و تلاش برای بازگشت به خویشتن به احیای هویت بپردازد. همچنین، ابتهاج و دانشور در شعر خود نقش روشنفکران را در جامعه به دلیل داشتن ویژگیهایی چون اهتمام به عقلانیت و عقل، آزاد اندیشی و فرهنگ تعامل اندیش، تفکر انتقادی و نوآوری، تبیین‌کننده موانع سیاسی و شکاف‌های بین دولت - ملت، اخلاق پرسشگری و کنجکاوی، معتقد بودن به اخلاق عملی و کاربردی در جامعه و معتقد به عدالت اقتصادی و رفع فاصله طبقاتی برجسته می‌دانند. در واقع از دیدگاه این دو شاعر، روشنفکران با استفاده از مولفه‌هایی که به آن اشاره شد، نقش مهمی را در هدایت توده

های مختلف مردم عهده دار هستند. (حسینی نیا، ۱۳۹۲: ۶۳). در این مقاله به بررسی جایگاه و اهداف روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج پرداخته شده است کتاب هایی که در خصوص بحث روشنفکری در شعر ابتهاج مورد بررسی قرار می گیرد عبارت است از تاسیان، شبگیر، سیاه مشق. در خصوص روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی نیز این کتابهای مورد استفاده قرار گرفته است: مجموعه اشعار، از بوته خوشبوی گلپر، یاد بعضی نفرات، کلید و خنجر، یاد بعضی نفرات، با قلب خود چه خریدم.

تعریف روشنفکری

واژه «روشن فکر» در زبان فارسی، معادل واژه Intellectual در زبان فرانسوی، aufklärer در زبان آلمانی، intelligentsia و enlightenment در زبان انگلیسی و واژه‌های: متنور، متنورالعقل، متفکر و مثقف در زبان عربی است. در ادبیات فارسی واژه «روشن فکری» کلمه‌ای است مرکب از دو واژه «روشن» و «فکر» که ترکیبی وصفی به حساب می‌آید. در این ترکیب وصفی، واژه «روشن» به عنوان وصف، و واژه «تفکر» به عنوان موصوف به کار رفته است.

در لغتنامه دهخدا نیز به نقل از فرهنگ فارسی معین آمده است که روشن فکر صفت مرکب است و معنای لغوی آن عبارت است از: «کسی که دارای اندیشه روشن باشد» (دهخدا ۱۳۸۵، ۱۷۱).

واژه «روشن فکر» واژه‌های وارداتی است که ریشه در زبان و فرهنگ اروپایی دارد. معروف‌ترین معادل این واژه در زبان‌های اروپایی واژه «انتلکتوئل» است که بسیاری از محققین، ریشه اصلی کلمه روشن فکر را همین واژه فرانسوی دانسته‌اند. این واژه در زبان فرانسه برگرفته از واژه «انتلکت» به معنای قوه عقلی است. این واژه قرن‌ها با توجه به ریشه لاتینی اش، به معنای وصفی و به عنوان صفت و به معنای «عقلی»، «عقلانی»، «فکری» و «اندیش مندانه» به کار می‌رفت؛ در زبان‌های اروپایی برای بیان مواردی چون «کارفکری»، «تصمیم عقلانی» یا «نظریه‌ای اندیش مندانه» از آن استفاده می‌شد.

علاوه بر این معنای وصفی، واژه «انتلکتوئل»، یک معنای اسمی نیز پیدا کرد که براساس این معنای اسمی به افرادی اطلاق شده است که اندیشه گرا یا عقل گرا هستند؛ یا کسانی که موضوعات مورد علاقه یا موضوع مورد پژوهش آنها و یا اساساً نوع کار و فعالیت آنها فکری و عقلی است. در نیمه‌های سده نوزدهم، این واژه در زبان انگلیسی تا حدودی به معنای مدرن و امروزی اش به کار رفت.

مفهوم مدرن و امروزی روشن فکر محصول خردورزی اجتماعی اروپایی است که عنصر تجریدی و بخردانه سنت روشن گری و دگرگونی‌های فکری ناشی از انقلاب‌های بورژوازی را به شکل استعاره یا نمادین در یک فرد خاص و مشخص، یعنی یک موجود اجتماعی نمایان می‌کرد. این خردورزی اجتماعی اروپایی به معنای خاصی از عقل اشاره دارد. به همین جهت برخی معتقدند که اساساً واژه «انتلکت» به معنای عقل در اصطلاح اهل دیانت و کلام و فلسفه (از افلاطون تا دکارت) نیست؛ بلکه مراد از عقل، نوعی خرد عقلی مستقل بشر است که از هیچ جای دیگر مدد نمی‌گیرد و به تنهایی، نظامات و قوانین را وضع می‌مند. روشن فکر صرفاً به این خرد - که البته مراتبی دارد - اعتماد می‌کند و روشن فکران بسته به این که صاحب چه مرتبه‌ای از این خرد باشند، مقامات مختلفی دارند. براساس این معنای جدید، روشن فکر (انتلکتوئل) به کسی گفته می‌شود که پیرو آموزه‌های علمی و عقلانی عصر روشن گری اروپاست و براساس این آموزه‌ها، خواهان تغییر، تحول و گذار از سنت‌های گذشته است (حسینی، ۱۳۸۹، ۶۸).

به معنای اخص، کسانی روشنفکر هستند که دارای توان فکری و علمی در حد عالی هستند و خواهان نوگرایی، ایجاد تحول در جامعه، پیشرفت و خدمت به ملت و فرهنگ خویش‌اند و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کنند.

یکی از معانی اصطلاحی ارائه شده در لغت نامه دهخدا - که روشن فکر را «نوگرا» دانسته است - و معنای دوم فرهنگ معاصر فارسی؛ یعنی «فرد معتقد به نقش و ارزش دانش و فرهنگ در پیش رفت جامعه و به روزی مردم» به همین معنا اشاره دارد. به نظر می‌رسد تعریف «آنتونیو گرامشی» از روشن فکر را می‌توان در این دسته گنجانند. گرامشی معتقد است هر گروه اجتماعی که در آن بستر اصلی یک نقش اساسی در جهان تولید زاینده می‌شود، در عین حال به همراه خود به طور ارگانیک یک یا چند لایه روشن فکر به وجود می‌آورد. و این لایه‌ها یا لایه‌های روشن فکری هستند که همگونی و آگاهی به نقش ویژه خود را به آن گروه اجتماعی می‌دهند. چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه‌های سیاسی. او معتقد است که می‌توان گفت تمامی مردم روشن فکرند؛

ولی تمامی مردم نقش روشن فکر را به عهده ندارند. او روشن فکران را به سه دسته: سنتی (مردان کلیسا)، روستایی و شهری تقسیم می‌کند (مهدی پور، ۱۳۹۱، ۱۵).

تعریفی که دکتر شریعتی از روشن فکر ارائه میدهد نیز جزء همین دسته از معانی روشن فکر قرار می‌گیرد. وی ضمن انتقاد از ترجمه انتلکتوئل به روشن فکر در ایران معتقد است که انتلکتوئل برای اشاره به افرادی است که کار مغزی و فکری می‌کنند. اما روشن فکر ممکن است کار بدنی هم انجام دهد. وی معتقد است: «روشن فکر یعنی کسی که دارای فکر روشن و باز است... افرادی که محدود و متوقف نیستند، منجمد نمی‌اندیشند؛ روشن و باز فکر می‌کنند؛ زمان، موقعیت و وضعیت کشور را درک می‌کنند و می‌توانند تحلیل و استدلال کنند؛ روشن فکر انسانی است که به وضع اجتماعی و به جایگاه خود آگاه است و این صفات موجب تعهد و مسئولیت او می‌شود» (مهدی پور، ۱۳۹۱، ۱۵).

جایگاه و کارکرد روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی و ابتهاج

در ادبیات یکصد ساله‌ی معاصر سه شاعر زن برجسته وجود دارد که در میان دیگر شاعران زن بیش از همه می‌درخشند. پروین اعتصامی در آغاز قرن، فروغ فرخزاد معاصر سیمین و سیمین بهبهانی غزل بانوی ایران را می‌توان نام برد. کارنامه‌ی بیش از چهل سال شاعری سیمین کارنامه‌ی فریاد، اعتراض و جنگیدن با دروغ و بی‌عدالتی است. بیپه‌وده نیست که چنین در قلب مردم جا دارد. (دهباشی، ۱۳۸۳، ص ۱۶۱) با نگاهی به اشعار سیمین بهبهانی در خصوص روشنفکری میتوان دریافت که سیمین فمینیست است و مدافع حقوق زنان. در واقع بعد فمینیسم، عامل اصلی و اساسی تاثیرگذار در جلوه‌های روشنفکری شعر سیمین بهبهانی است. اما فمینیستی آگاه از تاریخ و دانا به چرایی مرد سالاری در تاریخ ایران و پس منصف در قضاوتهای خود: در شعر او زهره (تسلیم و رضا) و کولی (حرکت و فریاد اعتراض)، دو نماد گوناگون از زن و (ایلخان) نماد مرد سالاری یا سروری مرد است. متأسفانه دیده می‌شود در بسیاری از مقالات یا گفته‌های فمینیست‌های ایرانی نویسنده یا گوینده از افراط به تفریط می‌افتد و به جای دفاع درست از حقوق زن به ضدیت با مرد می‌پردازد. سیمین هرگز مرتکب این اشتباه نشده است و چنین است که او هم مادر خوبی است و فرزندان خوبی تربیت کرده است و هم اینکه خود را زنی با اصالت در اشعارش معرفی می‌کند. (دهباشی، ۱۳۸۳: ص ۲۶۸)

اشعار سیمین بهبهانی، روایت‌کننده سرنوشت تلخ نسل روشنفکران شکست خورده در عرصه مبارزات سیاسی و اجتماعی معاصر است؛ نسلی که با از دست رفتن آمل و آرزوهایشان، اکنون در وضعیتی بغرنج و تأسفبار در انزوا و بی‌هدفی خود به سر می‌برند و زندگی را خواب و خیالی پوچ و خالی می‌پندارند:

خواب و خیالی پوچ و خالی: / این زندگانی بود و بگذشت / دوران به ترتیب و توالی / سالی به سال افزود و بگذشت / ... با عمر خود گفتم که دیری / جان کنده‌ای اکنون چه داری؟ / پیش نگاهم مشت خالی / چون لعنتی بگشود و بگذشت (بهبهانی، ۱۳۸۴: ۱۱۴۴).

در جای دیگر در تأیید زندگی پوچ خود این چنین می‌گوید:

"عمری به سر رسید سراسر رنج
حاصل ز عمر رفته چه دارم؟ هیچ"

(سراسر بیماری، ۸۸)

شکست‌های روحی و اجتماعی بهبهانی، تأثیر بسیاری بر نگرش او درباره روشنفکری ایجاد می‌کنند تا آنجا که زندگانی بی‌روح و یخ زده خود را مرگ پیش از مرگ می‌خواند:

مرگ در مرداب خود، بس نابهنگام کشید / آه از این مرداب وحشت زان که در کامم کشید // مرگ پیش از مرگ، یعنی زندگی بی‌شور و عشق / این چنین مرگی شکارم کرد و در دامم کشید (بهبهانی، ۱۳۸۱، ۴۶۱).

در عصر مدرن، انسانها چنان سرگرم کارهای روزانه‌شان هستند که دیگر فرصتی برایشان نمی‌ماند تا پوچی و عبث بودن زندگی را ببینند؛ اما، سرانجام، یک روز این پوچی خود را نمایان می‌سازد و انسان را از پوچ بودن هستی آگاه می‌کند. در سروده‌های بهبهانی، تنهایی و بی‌هدفی در زندگی، عامل اساسی ایجاد روزمرگی و گرفتار تکرار و یکنواخت شدن زندگی انسانهاست:

"روز و شب و روز و شب و پوسیدن تن بود تا دیده بدین پوچی تکرار گشودم/ زادن همه آغاز پذیرایی مرگ است/ بیهوده زبان از پی انکار گشودم" (بهبهانی، ۱۳۷۸، ۴۵۴)

از سوی دیگر، درون مایه های حسی شعر ابتهاج در بسیاری موارد با مضامین اجتماعی گره خورده است. بخشی از وقایعی که در عقاید و رفتارهای اجتماعی سایه تاثیر به سزایی داشت، بازداشت و زندانی شدن او در سال ۱۳۶۲ است. پیشینه سیاسی ابتهاج که به مارکسیسم و حزب توده برمی گردد، بعد از انقلاب برای بعضی از نزدیکان و آشنایان او باعث نگرانی شده بود. البته ابتهاج اشاره می کند که این دستگیری و دوره محکومیت، بعد از اثبات بی گناهی او و البته به واسطه نامهی مشهور شهریار که خواستار آزادی او بود، به خوشی تمام شد و آثار مخرب زیادی در زندگی او به جا نگذاشت. در حقیقت بعضی از شعرهایی که او در زندان نوشته، بخش ویژه ای از آثارش را تشکیل می دهند که زمینه حسیه را با خود به همراه دارد. ماجرا جایی جالب می شود که آهنگی انقلابی با یکی اشعار خود سایه در زندان پخش می شود و او را به گریه می اندازد. (عظیمی و طیه، ۱۳۹۵: ۱۶۸).

او به خوبی توانسته است واقعیت های تلخ ایران آن زمان را در شعرهایش به تصویر بکشد و اشعار او به نوعی سایه ای از ایران آن زمان است که به زبانی سمبلیسم سروده شده است. او را می توان از تواناترین شاعران آرمان گرای نماد پرداز دانست، شعر او پر است از نمادهای منفی و مثبت اجتماعی، ابتهاج به هر دو شیوه سنتی و نیمایی طبع آزمایی کرده و در هر دو گونه موفق بوده است. این مهم نقش مهمی را در توجه او به روشنفکری ایفا کرد.

بعد از نخستین نغمه ها «سراب» نخستین مجموعه او به اسلوب جدید است اما قالب همان چهار پاره با مضمونی از نوع تغزل و بیان احساس و عواطف فردی است. سیاه مشق با آنکه پس از سراب سروده شد شعرهای سالهای ۲۵ تا ۲۹ شاعر را در برمی گیرد. در این مجموعه سایه تعدادی از غزل های خود را چاپ کرد و توانایی خویش را در سرودن غزل نشان داد اما سایه در مجموعه های بعدی آوای دل دروند و ترانه های عاشقانه را رها کرد و با مردم همگام شد و مجموعه «شبگیر» حاصل این دوران است.

در قطعه ی شبگیر با زبانی کاملاً نمادین و سمبلیسم از خفقان جامعه سخن می گوید و همه چشم و گوش است تا بانگ دلاویز آزادی را بشنود و افراد را به سوی روشنفکری و آگاهی از تحولات جامعه سوق دهد. در این قطعه شب تنگ، شب تلخ و عبوس، شام سیاه، اینها همه نماد حکومت پهلوی و رژیم سلطنتی است و بانگ خروس، نماد بانگ آزادی و رهایی است. خانه همسایه می تواند همان شوروی سابق باشد که شاعر انقلاب ۱۹۱۷ آنرا آزادی و رهایی تلقی کرده است.

دیگر این پنجره بگشای که من

به ستوه آمدم از این شب تنگ

دیگر گاهیست که در خانه ی همسایه من خوانده خروس

وین شب تلخ و عبوس

می فشارد به دلم پای درنگ

دیر گاهیست که من در دل این شام سیاه

پشت این پنجره، بیدار و خموش

مانده ام چشم به راه

مست آن بانگ دلاویز که می آید نرم

(آینه در آینه، شبگیر، ص ۴۷)

ذهنیت فرهیخته ی غنایی و روشنفکرانه ی ابتهاج سبب شده که حتی آن شعرهایی که این قابلیت را ندارند و از دور داد می زنند که شعر عاشقانه هستند نیز برای خوانندگان اهل دل لطافتی و ملاحظتی داشته باشد مثلاً شعر زیر را ببینید که با همه ی کوتاهی و با وجود اینکه رنگ عشق جسمانی را دارد چنان بر دل می نشیند که اگر چندین بار هم آن را بخوانیم باز تصور می رود که حرف تازه ای برای گفتن داشته باشد:

بستم، صدف خالی یک تنهاییست

و تو چون مروارید، ... گردن آویز کسان دگری (...احساس، ۱۴)

همین ذهنیت غالب غنایی سبب شده است که فقط آن بخش از اشعار سیاسی اجتماعی «شبگیر» موفق باشد که با چاشنی تغزلات همراه است و شاعر از منظره‌ی غنایی اجتماعی وارد شده باشد. چنانکه در شعرهایی که صرفاً سیاسی اجتماعی است و نمک تغزل ندارد، شاعر کمتر موفق بوده است و گاه شعرش تا حد شعار تنزل یافته است:

به پا بر خواستم

پیر از درد و خشم آلود

ز پا بگسیخته زنجیر و دست آزاد (شبگیر، ۲۹)

دروازه های شعرم را به روی تو بستم

گالی، پادشاه باستانی شعر من

و فرود آوردم قندیل خاموشی را

که خاطره افروز چشمهای تو بود

در شبستان غبار آلود شعر من و...

(شبگیر، پایانی برای یک آغاز، ص ۶۷)

از سوی دیگر، حس ملی گرایانه وی به عنوان یک عامل اصلی و اساسی در روشنفکری ایفا نقش می کند. وطن گرایی نشان دهنده‌ی احساس ملی است که تراوش آن، دوستی و اخلاص برای وطن به همراه دارد. عشق و علاقه‌ی به وطن مهم ترین مبین و مظهر وابستگی انسان به وطنش می باشد. این امر، جزو سرشت بشری شناخته و جایگاهی خاص در سرشت انسان دارد. احساس و عواطف آنانی که در داخل و خارج از وطن قرار دارند، با یاد زادگاهشان دگرگون می شود و خوشی و مسرت به بار می آورد. ایران زمین از دیرباز به وجود فرزندان که در راه اعتلای وطن از جان و مال خویش چشم پوشیده و تنها هدف خود را پیشرفت و آبادانی این سرزمین مقدس می دانستند به خود بالیده است. در این میان شاعرات متعهدی که با تمام سرمایه، یعنی جان و هنر شاعری خود، با در این عرصه‌ی خطیر گذاشته و تمامی عواقب آن را با رضایت کامل به جان خریده اند، از جایگاهی بس والا برخوردارند. هوشنگ ابتهاج یکی از همین فرزندان وطن است که با تمام وجود به مام میهن عشق ورزیده است:

ای خاک عزیز و پاک ایران ای از تو فروغ دیده و جان

از مهر تو جان دوست خرم ور کین تو پشت خصم لرزان

پاینده بمان و شادمان زی ای از تو دلم همیشه شادان

(نخستین نغمه ها: ۷۲)

اهداف روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی

۱- توجه به آزادی

«اساس فلسفه سارتر، بر آزادی است... ژان پل سارتر معتقد است که آزادی ماهیت وجود بشر نیست، چیزی است که آن را ممکن می کند، چیزی است که به بشر امکان می دهد تا ماهیت خود را تحقق بخشد و رفته رفته تعریفی از خود به دست دهد. تعریفی که همیشه ناتمام است. آزادی قدرت و موهبتی است که به یمن آن بشر می تواند خود و جهان خود را تغییر دهد. آزادی امکان بشر است برای زندگی دیگر و بهتر.» (سارتر، ۱۳۷۰: ۱۵) در ایران، سخن از آزادی در معنی غربی آن با مشروطیت شروع می شود. این تفکر که حاصل انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب صنعتی انگلستان و پیامدهای آن است با مشروطیت آغاز شد و زیر بار فشار دیکتاتوری پهلوی خیلی کم رنگ شد ولی ادامه یافت. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۳۵، ۴۶)

سیمین بهبهانی از نبود آزادی در این دوره (دهه پنجاه) دردمند است و این دردمندی را در اشعار خود بازتاب داده است اما سعی نکرده تعریفی از آزادی به دست دهد یا مصادیق آن را تبیین کند: نسیم نیست، هوا نیست، نور و شادی نیست/ درون این خفقان، هر چه هست و نیست منم؟/ فضا تهی ست، صدا در سکوت می میرد/ کدام پیک رساند به گوش ها سختم؟ (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۱۳۹۱)

۴۷۲) در یکی از اشعارش جامعه را به نیزاری از زوبین مانند کرده است که فضای آن را خون فراگرفته است: زمین نیزار زوبین ها، فضا خونین چرا باید؟/ زمین و آسمان من، بدین آیین چرا باید؟ (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۶۸)

۲- توجه به حقوق انسانها

از دیدگاه بهبهانی، روشنفکران باید توجه به برابری حقوق زنان و مردان را به عنوان یکی از رسالتهای مهم اجتماعی خود قلمداد کنند و در جهت دستیابی به آن بکوشند. «همدلی رمانتیک ها با زنان به عنوان قشر محروم جامعه، آنها را از یک جهت به پیشگام مبارزه برای تحقق حقوق زن تبدیل کرده است، زنان در عصر رمانتیک به تدریج وارد عرصه های مهم اجتماع می شوند، اصولاً در ماهیت رمانتیسم نوعی وجد و شور سرخوشانه و زنانه مستتر است و زمینه را برای ظهور و بروز بیشتر عنصر زنانه در اجتماع فراهم می آورد.» (جعفری جزی، ۱۳۷۸: ۱۸۱، ۱۸۲) «بهبهانی می داند که به یک باره قادر نیست پشت پا به سنت های اخلاقی بزند و در جامعه ای که اعتقادات مذهبی با پوست و خون و استخوان مردم عجین شده، دیدگاه های زن محور خود را مطرح کند از همین رو ابتدا به جای این که دم از برابری و یا حتی برتری نسبت به مرد بزند، با به کار گیری ترکیبات و تصاویر توصیفی سعی می کند بر خلاف هنجارهای متداول پیشین، قاعدهی بازی را عوض کند. بدیهی است که سیمین از طریق آشنایی با مفاهیم فمینیستی (البته از نوع شرقی شده آن) سعی دارد نگرش تازه ای را نسبت به مسألهی زن و ارتباط وی با مرد در ذهن مخاطب به وجود آورد و همواره در صدد است تا نگاه جامعه را نسبت به استعداد و توانایی زن دگرگون کند؛ سیمین با هدایت هنرمندانهی ذهن و زبان خود، هیچ گاه از کوشش برای احراز هویت واقعی زن دست بر نمی دارد.» (تربت، ۱۳۸۹: ۱۲، ۱۱) سیمین که گرایش های فمینیستی دارد، همانند فمینیست های اولیه که زنان را به مطالعه و نوشتن دعوت می کردند، زنان را به آگاهی و دانایی دعوت می کند تا از تنگنای جهل بیرون بیایند و روزی را پیش بینی می کند که کرسی نشین خانه می شورا شده اند و صاحب اختیار و خداوند سرنوشت خود هستند: ای زن! به اتفاق، کنون می کوش/ کز تنگنای جهل برون آیی/ اینسان که در جبین تو می بینم/ کرسی نشین خانهی شورایی/ بر سرنوشت خویش خداوندی در کار خویش، آگه و دانایی (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۹۵) سیمین برای احقاق حقوق زن یاری مردان را لازم می بیند و از آنان می خواهد که به خاطر هم پایی از سر همراهی دست او را بگیرند: ما هر دو ایم رهرو یک مقصد/ بگذر ز خود پرستی و خودرایی/ دستم بگیر از سر همراهی/ جورم بکش، به خاطر همپایی (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۹۴)

سیمین مدعی است که بیش از این بار مرد بوده ولی در روزگار کنونی یاور مرد شده است در واقع با این دو مفهوم می خواهد بیان کند که نقش زن، نقش همیشگی او نیست: ای مرد! یار بوده ام و یاورت شدم/ شیرین نگار بوده و شیرین ترت شدم/ یک عمر همسر تو شدم، لیک در مجاز/ اینک حقیقت است اگر همسرت شدم (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۳۸۶)

در مجموع می توان گفت سیمین بهبهانی در اندیشه اصلاح ذهنیت معمول بر آمده تا همگان حقوق انسانی زن را به رسمیت بشناسند. در اشعار سیمین برای همدلی با زنان فقیر و بدنام و مطرود جامعه همانند روسپیان، واسطه ها، رقاچه ها هم جایی هست. این زنان بیش از آن که نفرت انگیز باشند، ترحم برانگیزند؛ چرا که آنها را قربانیان جامعه می داند، قربانیانی که وضع اقتصادی اجتماع و عدم حمایت جامعه از زنان تنها و بی سرپناه، آنان را به ورطهی هولناک زندگی می کشاند و اجتماع که باید درمان گر این بحران باشد کاری نمی کند: کیست؟ بگوئید؟ از شما چه کسی هست/ تا ز خراباتیان مرا برهاند؟/ زندگیم را ز نو دهد سروسامان/ دست مرا گیرد و مرا به راه کشاند؟ (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۵۹)

حتی در اشعار او فریاد زنان توانگر هم به گوش می رسد؛ زنانی که هر چند در کاخ زندگی می کنند، ولی آزادی و استقلال ندارند و از احترام تصنعی بیزاری می جویند و از روزی می ترسند که همسرشان آنها را از خانه براند.

می توان گفت که محیط زندگی خانوادگی سیمین، در این دادخواهی ها مسلماً تأثیر گذار بوده است و ریشه و مبانی این آرمان از کودکی در ذهن او پرورانده شده است؛ چرا که مادرش از اعضای اصلی جنبشی بود که در آن زمان در حمایت از زنان تأسیس شده بود.

۳- توجه به وطن دوستی

از دیدگاه سیمین بهبهانی، روشنفکر واقعی روشنفکری است که به ملی گرایی افراطی تو ندارد. در بین سال های ۱۳۵۶ق/۱۹۳۷م) و (۱۳۶۰ق/۱۹۴۱م) در بسیاری از مؤسسات، تعالیم دینی را از مواد درسی حذف کردند و به جای آن در کتب درسی مطالب تازه ای در جهت ایجاد عقده‌ی خود کمتر بینی نسبت به غرب و در جهت القاء ایدئولوژی "شاه و میهن" گنجانده شد برای تضعیف اسلام و از بین بردن پایگاه روحانیون، رضاخان درصدد برآمد ایدئولوژی نوینی را که بر پایه‌ی "ناسیونالیسم افراطی و شاه دوستی" استوار بود از طریق مطبوعات و رسانه های گروهی و تمامی امکانات موجود تبلیغاتی در میان مردم پخش کند.

جسد های پوسیده‌ی کورش ها و داریوش ها را به زور از گور بیرون کشیدند تا ایرانیان به جای اسلام به گذشته‌ی موهوم و اساطیری خود ببالند. با تکیه بر تاریخ باستانی موهوم و افسانه ای، استعمار و نوکران غرب زده‌ی آن در نظر داشتند توده‌ی مردم را از اسلام جدا کنند و به ایران پیش از اسلام پیوند بزنند.

حتی از زمان میرزا آقاخان کرمانی غریزدگان این شگرد را به کار می برده اند و اصرار داشته اند که ایران گذشته‌ی پرشکوهی داشت و به خاطر اسلام عظمت خویش را از دست داد.» (نقوی، ۱۳۷۷: ۸۷-۸۶)

«اگرچه خاستگاه مکتب ناسیونالیسم، کشورهای غربی اند و تقریباً همه‌ی این کشورها مسیحی هستند ولی ناسیونالیسم نیز مانند بسیاری دیگر از پدیده های جدید غربی، وارد جهان اسلام شد و با تأسف، به علت نا آگاهی مردم و تبلیغ روشن فکران غرب زده، در بسیاری از کشورهای اسلامی نفوذ کرد. هدف ملی گرایی، نخست، به ظاهر کسب استقلال برای ملت های مختلف و مبارزه با ستم بیگانگان بود، ولی وقتی ترویج مرموز آن در کشورهای اسلامی و پی آمدهای آن، می نگریم، مشخص می شود که ناسیونالیسم هرگز ملت های مسلمان را به این هدف ترساند، بلکه در حقیقت، آنان را از چاله در آورده و در چاه افکند. (شیخ شجاعی، ۱۳۸۲: ۹۱)

سیمین بهبهانی در شعر "درس تاریخ" به این بحث پرداخته است. در این شعر که زبان حال نسل جدید و قدیم نیز می باشد شاعر سعی می کند دیدگاه های جدید را با زبان دخترش که نماینده‌ی نسل نو می باشد بازگو کند.

دخترم تاریخ را تکرار کرد
قصه‌ی ساسانیان را باز گفت
تا به خاطر بسپرد آن قصه را
چون به پایان آمد، از آغاز گفت
بر زبانش همچو طوطی می گذشت
آن چه با او گفته بود استاد

(بهبهانی، ۱۳۸۲: ۴۸۷)

سیمین بهبهانی با بهره گیری از صنعت پرسش و پاسخ، دو نوع تفکر نو و سنتی را که در برابر هم قرار گرفتند به چالش می کشاند. او در این مناظره، خود نماینده‌ی نسل گذشته و دخترش نماینده‌ی نسل نو پای امروزی است. نسلی که تحت تأثیر فرهنگ غربی، تمدن غنی گذشته را که با آمیخته شدن با فرهنگ اسلامی بالنده تر شده، زیر سؤال می برد.

قصه ای از آن شکوه و فراو
کز فروغش چشم گردون خیره شد

(همان، ۱۳۸۲: ۴۸۷)

سخنش تا بدین جا می رسد که علت نابودی شکوه و عزت ایران را "عرب" می داند: گفت:

دیدنی با زبان پاک ما
کینه توزی های آن تازی چه کرد؟

(همان، ۱۳۸۲: ۴۸۷)

در بیت زیر به پتکی اشاره می کند که قدرت و هیمنه‌ی پوشالی تاجداران را به تاراج می برد. این پتک همان قدرت اسلام است.

گفت: دیدنی پتک شوم روزگار
بارگاه تاجداران را شکست؟

(همان، ۱۳۸۲: ۴۸۷)

«وابستگان به این طبقه، نژاد آریا را مبتکر، مشعل دار و پایه گذار فرهنگ جهان دانسته، از خصومت دیرینه این نژاد با نژادهای سامی و ترک سخن گفته و می گویند، در ادبیات طبقه‌ی وابسته به استعمار سرمایه داری، سخن از داریوش کبیر،

انوشیروان عادل و تأسف و اندوه فراوان از سقوط سلسله‌ی ساسانی در میان است و از استقرار و ترویج دین اسلام، تحت عنوان «هجوم قوم وحشی عرب می شود.» (رواسانی، ۱۳۸۰: ۳۳)

جالب این است که «این گروه از ملی گرایان حتی خود نیز به شعارهایشان پای بند نبودند و در حالی که حمله‌ی مسلمانان در زمان ساسانیان به ایران و تغییر فرهنگ فاسد آن زمان به فرهنگ غنی اسلامی را فاجعه‌ی برای ملت ایران می دانستند، خود با شتاب و عجله می کوشیدند ایران را به دامن فرهنگ غرب انداخته، هرچه بیشتر، فرهنگ و مکتب‌های مغرب زمین را به ایران انتقال دهند.» (شیخ شجاعی، ۱۳۸۰: ۱۰۸)

شاعر با برشمردن افتخارات گذشته، مثل بوستان طلایی خسرو پرویز، نوازندگی نکیسا، و غزلیات حافظ، می خواهد به نسل جدید گوشزد کند که ایران در گذشته چه جایگاهی داشته است:

گفت: از چنگ نکیسا نغمه‌ی ای از چه رو دیگر نمی آید به گوش؟
گفتمش: با شعر حافظ نغمه‌ها سر دهد در گوش پندارت سروش

(همان، ۱۳۸۲: ۴۸۷)

لازم به ذکر است حافظ بزرگ و شیرین سخن ایرانی، همان گونه که خود می گوید در دامن قرآن و فرهنگ اسلامی، پرورش یافته که چنین مقتدرانه بر تارک ادبیات ایران و جهان می درخشد:

عشقت رسد به فریاد ار خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چهارده روایت

(حافظ، غزل ۹۴)

بهبهانی «درس تاریخ» خود را با این بحث، چنین ادامه می دهد:

گفت: در بنیان استغنائی ما آتشی فرهنگ سوز انگیختند

(بهبهانی، ۱۳۸۲: ۴۸۷)

«وقتی اعراب به ایران حمله کردند مردم به دلیل این که دل خوشی از ساسانیان نداشتند با آغوش باز اسلام را پذیرفتند. گویا این دین الهی، چون مرهمی برای زخم‌ها و دردهای کهنه‌ی ایرانیان بود. «اسلام برای ایران و ایرانی در حکم غذای مطبوعی بوده که به حلق گرسنه‌ی فرورود، یا آب گوارایی که به کام تشنه‌ی ریخته شود.» (مطهری، ۱۳۹۰: ۵۸۳)

همه‌ی آنچه که اسلام به مردم ایران داد با مقایسه‌ی افتخارات گذشته‌ی آنها چون دریا در مقابل رودی است. دریای پر از گوهرهای پر بهایی که، تا عصر معاصر امتداد داشته و مردم در زیر سایبان گسترده‌ی آن، به رشد و بالندگی خود ادامه دادند. با ورود اسلام به ایران و تأثیر آن بر فرهنگ و زبان ایران، مسأله دیگری که در حوزه‌ی ناسیونالیستی و عرب ستیزی مطرح می‌شود مسأله‌ی تغییر خط است. در شعر دیگری به نام "سیاه پر خشم کوفی" نیز به این مسأله اشاره می کند.

در سیاه پر خشم کوفی: خطوط قهر شما، آه!

کبود آرام کاشی: نمود تسلیم ما آه!

نشانگر واکنش هاست؛ ز بسته بالان خاموش

هجوم پرواز فریاد، فراز گلدسته‌ها، آه!

کتاب‌ها - باغ تهذیب - ز اشک و خون، آب خورده

به روی هر لاله برگش، نوشته صد ماجرا، آه!

(همان، ۱۳۸۲، ۶۲۰)

پرفسور ارنست کونل آلمانی، استاد هنر اسلامی در دانشگاه برلین در سال‌های ۱۹۳۵ - ۱۹۶۴ در مقدمه‌ی کتاب هنر اسلامی می گوید:

«اشتراک در معتقدات دینی در اینجا تأثیری قوی تر از آنچه در دنیای مسیحیت وجود دارد بر فعالیت‌های فرهنگی ملل مختلف داشته است. اشتراک در مذهب باعث شده تا بر روی اختلافات نژادی و سنن باستانی ملت‌ها «پل» بسته و از فراز آن نه تنها علایق معنوی بلکه حتی آداب و رسوم کشورهای گوناگون را به طرز حیرت‌انگیزی در جهت روشن و مشخصی هدایت نماید. چیزی که بیش از همه در این فعل و انفعال جهت ایجاد وحدت و پاسخ به جمیع مسائل زندگی قاطعیت داشت، قرآن بود. انتشار

قرآن به زبان اصلی و فرمانروای مطلق خط عربی، پیوندی به وجود آورد که تمام دنیای اسلام را به هم مربوط ساخت و عامل مهمی در خلق هر نوع اثر هنری گردید. تباین در هنر دینی و غیر دینی آن طور که دنیای غرب می شناسد، در اینجا به کلی از بین رفته است. البته عبادتگاه ها به علت احتیاجات عملی، شکل معماری خاصی پیدا کرده اند ولی تزیین آنها درست مطابق قواعدی بوده که در مورد ابنیه‌ی غیردینی هم رعایت شده است (مطهری: ۱۳۹۰: ۱۳۶، ۱۳۵). آنچه که بر همه واضح است این است که شاهکارهای فوق، همه در مساجد و مشاهد و مدارس و قرآن ها و کتب ادعیه تجلی کرده است.

«معمارها هنر خود را در مساجد و مشاهد و مدارس اسلامی بروز داده اند، همچنین کاشی کاری ها، خاتم کاری ها و کتیبه نویسی ها، گنجینه های قرآن که در موزه های مختلف کشورهای اسلامی و احیانا کشورهای غیر اسلامی هست؛ ارج هنر ایرانی را در زمینه های اسلامی و در حقیقت جوشش روح اسلامی را در ذوق ایرانی می رساند. شعر فارسی و نثر فارسی در طول دوازده قرن، از مضامین قرآن و حدیث به شدت متأثر بوده است. اغلب مضامین عالی عرفانی و موعظه ای فارسی ریشه ای قرآنی یا حدیثی دارد و تحت تأثیر قرآن و سنت راه تعالی را طی کرده است.» (همان، ۱۳۹۰: ۵۷۵)

شاعر در بیت های دیگر دوباره با آوردن واژه‌ی «آه» که بیانگر افسوس و دریغ عمیق اوست به خاموش شدن آتشکده ها که به طور مجازی از بین رفتن دین زرتشت را بازگو می کند و به سلاح و اسب و قبا که نماد مردم عرب که مسبب اصلی این مسأله هستند اشاره دارد:

بر آتش سرد زرتشت، چه شمع ها اشک ریزان زبان دل بر گشوده، به روشنی در صلا، آه!
غبار شد استخوانها، ز پویای هرزه گردان برخی راهشان کرد، سلیح و اسب و قبا آه

(بهبهانی، ۱۳۸۲: ۶۲۰)

۴-مقابله با استبداد حاکم بر جامعه

یکی از نکاتی که سیمین بهبهانی در شعر خود بر آن تاکید دارد این است که روشنفکران نباید نسبت به استبداد موجود در جامعه سکوت کنند. بر این اساس، سیمین، روشنفکران را به مبارزه با استبداد فرا می خواند:

سیمین از مجموعه رستاخیز (۱۳۵۲) به بعد نظام ستم شاهی را با صراحت بیشتری نقد می کند. او فضای جامعه را فضای خفقان آوری می داند که حتی هوایی برای تنفس ندارد، صداها خاموش می شود و افراد به ناچار گوشه نشینی و انزوا اختیار می کنند. خود را شهربند و زندانی سکوت می داند که نمی تواند در برابر مردمانی که در مقابل ظلم و ستم خفته اند، دم از بیداری و روشنگری بزند: ز شهربند سکوت سر رهایی نیست که پیش خفته مجال سخن سرایی نیست/ بنفشه وار نهادیم سر به دامن شرم/ که شهر کوردلان جای خودنمایی نیست (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۳۳)

او مستبدان حاکم بر جامعه را پلنگانی می داند و مردمان را به خرگوش مانند می کند که از ترس پلنگان جامعه، خواب و آرامش ندارند: چشم لعلی رنگ خرگوشان این کهسار را دیگر از بیم پلنگان تاب خوابی نیست، نیست/ آه سیمین باز گشت ناله پاسخگوی توس/ همزبان کوه را جز این جوابی نیست، نیست. (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۳۱)

مذمت فاصله های طبقاتی و همدردی با طبقات فرو دست اجتماع: عنصر وحدت بخش ضروری در جنبش رمانتیسم اروپایی، عبارت است از: ضدیت با سرمایه داری زیر پرچم ارزش های ماقبل سرمایه داری. لوکاچ معتقد است که «رمانتیسم یک جریان خالص ادبی نیست، بلکه بیان عمیق و خودجوش طغیان علیه سرمایه داری است.» (جعفری جزی، ۱۳۷۸: ۱۶۰) تسلط سرمایه داران بر مراکز قدرت است که باعث می شود غنی، غنی تر و فقیر، فقیر تر شود و این شکاف طبقاتی ناهنجاری های اجتماعی را به دنبال داشته باشد.

سیمین بهبهانی در شعر "جامه عید" فاصله‌ی طبقاتی را به تصویر می کشد، کودک را راوی بی توجهی مرفهانی بی درد قرار می دهد که از درد هموعان خود بی خبرند:

گفتمش آنان که مال اندوختند/ از تو کاش این نکته می آموختند/ کاخشان هر چند نغز و پربهاست/ نقش دیوارش ز خشم چشم هاست (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۳۵۸) و در جایی دیگر به سلطه می سرمایه اشاره می کند و آن را به طنز خدا می نامد داور هر ماجرا: وقتی که سیم حکم کند، زر خدا شود/ وقتی دروغ داور هر ماجرا شود (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۳۸)

۵- تقویت امید در جامعه

امید به آمدن ناجی و آینده ای بهتر را می شود در اشعار سیمین به وضوح مشاهده کرد. امید دارد ناجی که همان شمع شفق یا شهزاده می زری پوش است، تیرگی جامعه‌ی مستبدانه زمان را که چون کرباس تیره است، بسوزاند و نقاب آفتاب روشن را از چهره اش بر گیرد: کرباس تیرگی را، شمع شفق بسوزد/ وان آفتاب روشن را، از رخ نقاب گیرد/ شهزاده‌ی زری پوش، با اسب بال بر دوش/ سر بر زند ز مشرق، پا در رکاب گیرد (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۷۵)

او در شعر "شاید که مسیحا است" همانطور که از عنوان آن پیداست پیام زندگی بخشی و امید می دهد، افق را به انسانی مانند می کند که از نطفه‌ی نور بارور است، یعنی منتظر روزی است که نور و آرمان هایش از زهدان افق زاییده شود و نزدیک است که صبح امید و روشنایی که تو آن را باور نمی کنی خود را به بام کشاند و همه جا را سپیدی فراگیرد:

زهدان افق بارور از نطفه‌ی نور است/ خورشید، جگر گوشه‌ی این ظلمت کور است/ فرد است که بر وسعت این بام کشد تن/ آن صبح که از باور چشمان تو دور است. (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۶۲) او از تابیدن نور و روشنایی بر افق های آینده اطمینان کامل دارد و سوگند می - خورد که همه‌ی این ها دروغ نیست: در باغ دلم بوته‌ی باور شده پر گل؛ صبح است خدا را نه فریب و نه دروغ است. (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۶۲) او روزهای خوب آینده را به رنگین کمانی مانند می کند که اندکی پس از باریدن به مردم لیخند می زند: من دیده ام رنگین کمان را/ خندیده در ذرات باران/ من خوانده ام رازی نهان را در دفتر سبز بهاران (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۴۷۸) در گرایش‌های انقلابی سیمین بیشتر به ستیز بر استبداد اشاره کرده و این خود نشانگر حکومت مستبدانه می آن زمان بود که اختیار و آزادی را از انسان ها گرفته بود و با او هم چون برده ای برخورد می کرد.

۶- پرهیز از جنگ

یکی از مسائلی که سیمین بهبهانی به عنوان هدف روشنفکری ذکر می کند، این است که روشنفکر وظیفه دارد با تمام توان به مقابله با جنگ و جنگ افروزی برخیزد. جنگ، یکی از تغییراتی است که در حال جامعه روی میدهد و شعر سیمین، نبض جامعه است؛ پس انعکاس این رویداد را در شعر او به خوبی میتوان حس کرد. پیش از انقلاب اسلامی، اولین واکنش بهبهانی شاعر به جنگ ایران و عراق، قصیده‌های است که در مهرماه ۱۳۵۹ در روزهای آغازین جنگ سروده است. پیش از آن اما، سخن از خون و گلوله و شهید، در غزل‌های او کم نیست. در شعرهای پیش از انقلابش، سیمین، بیشتر شاعری است که به قول خودش: «جنگ و کینه ندانم بلکه بر سر آنم کز صحیفه گیتی این دو واژه بشویم» (بهبهانی، ۴۹۳۴: ۳۸۱)

کسی که زن ایرانی را میشناسد، میداند که هیچکس به اندازه او خواهان آرامش و منادی صلح در محیط پیرامونش نیست. از این روست که تا میتواند دامن از آتش و گلوله فراهم میچیند و از کینه روی میگرداند. با اینهمه او مادر است؛ مادری که وقتی فرزندش را آغشته به خون میبیند نمیتواند زبان به نفرین نگشاید و وقتی از او غرامت گلوله طلب میکنند، نمیتواند خشمگینانه حیرت خویش ننماید و وقتی کارد به استخوانش میرسانند، نمیتواند به بریدن دست تبرداران فرمان ندهد. همین عاطفه مادری است که نمیتواند فرزند دیگران را هم «جنازه یی بر زمین ببیند، حتی اگر سزای دشمن همین باشد. کدام ایرانی است که این مادرانگیها را دستکم در یکی از زنان پیرامونش سراغ نداشته باشد و کیست که بارها، به اندرز، از ایشان نشنیده باشد که ای کودک امروزین! دلخواه تو گر جنگ است من کودک دیروزم کز جنگ مرا ننگ است زان روز که عالم را در خون و جنون دیدم پرهیختن از جنگم سرلوحه فرهنگ است» (بهبهانی، ۱۳۹۱: ۶۱۳).

۷-مقابله با فقر

از دیدگاه سیمین بهبهانی، روشنفکر واقعی روشنفکری است که بتواند با فقر موجود در جامعه مقابله کند و توجه حاکم را نسبت به آن جلب نماید. بر این اساس، سیمین اشعاری می‌سراید که سرشار از مضامین اجتماعی است و اگرچه ساده به نظر می‌رسد، به طرز زیبایی فقر و بدبختی طبقات محروم و فرودست جامعه و نابسامانی‌ها آن را نمایان می‌سازد و گزاشی اجتماعی دارد. مانند شعر «کودک روانه از پی مادر بود» که ماجرای کودکی را روایت می‌کند که از مادرش پسته می‌خواهد و چون مادر توان خرید ندارد، دزدی می‌کند. او در کنار سرودن اشعار عاشقانه از بیان حقایق تلخ اجتماعی غافل نمانده است. باید گفت او همراه جامعه رشد می‌کند و می‌کوشد تا بر دردها و نقاط تاریک جامعه‌ای که کمتر در محور نگاه شاعران و منتقدان اجتماعی قرار می‌گیرد، نور بتاباند. او با اشاره به زخم‌های اجتماعی و با خشم و خروشی آشتی‌ناپذیر عاملان بدبختی و نابسامانی مردم را انگشت نما و رسوا می‌کند. بهبهانی به زوایای گوناگون زندگی نظر می‌اندازد به غم و درد و رنج مردم، به مبارزان سیاسی، به قهرمانانی که در راه عقیده خود زیر شکنجه جان می‌دهند

این منم پیک نوبهار، منم که به شادی سرود می‌خوانم
لیک، آهسته، نغمه‌اش می‌گفت که نه از شادیم...پی نانم(بهبهانی، ۱۳۹۴: ۶۱).

اهداف روشنفکری در شعر هوشنگ ابتهاج

۱-توجه به آزادی

ابتهاج در برخی اشعار اجتماعی خویش داد آزادی سر می‌دهد. آزادی را می‌توان عبارت از حقی دانست که به موجب آن انسانها بتوانند استعدادها و توانایی‌های طبیعی و خدادادی خویش را به کار اندازند؛ به بیانی دیگر: «آزادی همان نبودن مانع در سر راه اندیشه‌ی درست و اعمال شایسته است و این از طبیعی‌ترین و اساسی‌ترین حقوق فطری بشریست» (جرداق، ۱۳۸۹: ۳۵). حد و مرز آزادی تا بدانجا است که به حق طبیعی انسان‌های دیگر، ضرر و زبانی نرساند. در اسلام نیز انسان، موجودی شریف و نمونه‌آفریده شده و به او مزایایی بخشیده‌اند که سایر موجودات از آن محروم هستند: {ولقد کرمانا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا}؛ و به راستی ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم، و آنان را در خشکی و دریا ابر مرکب‌ها بر نشانیدیم و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم و آنها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم (اسراء/ ۷۰).

ابتهاج در شعر "آزادی" از آزادی که حق انسانها است سخن می‌گوید. آزادی که انسان برای دست‌یابی به دامن آن زندان و زنجیر را به جان می‌خرد تا از نسیم روح بخش آن برخوردار گردد. و بدین گونه می‌سراید:

ای شادی/ آزادی/ ای شادی آزادی/ روزی که تو بازایی/ با این دل غم پرورد/ من با تو چه خواهیم کرد؟! غم هامان سنگین است/ دل هایمان خونین است/ از سر تا پامان خون می‌بارد ما سر تا پا زخمی/ ما سر تا پا خونین/ ما سر تا پا دردییم/ ما این دل عاشق را در راه تو آماج بلا کردیم/ وقتی که زبان از لب می‌ترسید/ وقتی که قلم از کاغذ شک داشت/ حتی حافظه از وحشت در خواب سخن گفتن می‌آشفست/ ما نام تو را در دل/ چون نقشی بر یاقوت می‌کندیدیم/ وقتی که در آن کوچه تاریکی شب از پی شب می‌رفت و هول سکوتش را بر پنجره فرو بسته فرو می‌ریخت/ ما بانگ تو را با فوران خون/ چون سنگی در مرداب/ بر بام و در افکندیم/ وقتی که فریب دیو/ در رخت سلیمانی/ انگشتر را یکجا با انگشتان می‌برد/ ما رمز تو را چون اسم اعظم/ در قول و غزل قافیه می‌بستیم/ از می از گل از صبح از آینه از پرواز/ از سیمرغ از خورشید می‌گفتیم/ از روشنی از خوبی/ از دانایی از عشق/ از ایمان از امید/ می‌گفتیم/ آن مرغ که در ابر سفر می‌کرد آن بذر که در خاک چمن می‌شد/ آن نور که در اینه می‌رقصید/ در خلوت دل با ما نجوا داشت/ با هر نفسی مژده دیدار تو می‌آورد/ در/ مدرسه در بازار/ در مسجد در میدان/ در زندان در زنجیر/ ما نام تو را زمزمه می‌کردیم آزادی آزادی آزادی/ آن شبها آن شب‌ها آن شب‌ها/ آن شب‌های ظلمت و وحشت ز/ آن شبهای کابوس آن شبهای بیداد آن شبهای ایمان آن شبهای فریاد/ آن شبهای طاقت و بیداری در کوچه تو را جستیم/ بر بام تو را خواندیم/ آزادی آزادی آزادی/ می‌گفتم/ روزی که تو بازایی/ من قلب جوانم را/ چون پرچم پیروزی/ بر خواهیم داشت/ وین بیرق خونین را بر بام بلند تو خواهیم افراشت/ می‌گفتم/ روزی که تو بازایی/ این خون شکوفان را چون دسته گل سرخی/ در پای تو خواهیم ریخت/ وین

حلقه بازو را/ در گردن مغرورت خواهم آویخت/ ای آزادی بنگر آزادی/ این فرش که در پای تو گسترده ست/ از خون است/ این حلقه گل خون است/ گل خون است ... (ابتهاج، ۱۳۹۴: ۳۴۱-۳۴۲).

وی در شعر "برای روزنبرگها" نیز پس از بیان به ناحق کشته شدن افرادی که در پی آزادی بودند، همگان را به پایداری در برابر ظلم دعوت کرده و روزهای خوش رهایی را نوید می دهد:

خبر کوتاه بود/ اعدامشان کنید/ خروش دخترک برخاست/ لبش لرزید/ دو چشم خسته اش از اشک پر شد/ گریه را سر داد و من با کوششی پر درد اشکم را نهان کردم/ چرا اعدامشان کردند؟! می پرسد ز من با چشم اشک آلود/ عزیزم دخترم آنجا شگفت انگیز دنیایی است/ دروغ و دشمنی فرمانروایی می کند آن جا طلا: این کیمیای خون انسان ها/ خدایی می کند آن جا/ شگفت انگیز دنیایی که هم چون قرنهای دور/ هنوز از ننگ آزار سیاهان دامن آلوده است/ در آنجا حق و انسان و حرف هایی پوچ و بیهوده است/ در آن جا رهنی آدمکش خونریزی آزاد است و دست و پای آزادی است در زنجیر/ عزیزم دخترم/ آنان/ برای دشمنی با من برای دشمنی با تو برای دشمنی با راستی/ اعدام شان کردند و هنگامی که یاران با سرود زندگی بر لب به سوی مرگ می رفتند/ امیدی آشنا می زد چو گل در چشم شان لبخند/ به شوق زندگی آواز می خواندند و تا پایان ره راه روشن خود با وفا ماندند/ عزیزم پاک کن از چهره اشکت را از جا برخیز/ تو در من زنده ای من در تو ما هرگز نمی میریم/ من و تو با هزاران دگر/ این راه را دنبال می گیریم/ از آن ماست پیروزی/ از آن ماست فردا با همه شادی و بهروزی/ عزیزم کار دنیا رو به آبادی است و هر لاله که از خون شهیدان می دهد امروز/ نوید روز آزادی است (ابتهاج، ۱۳۹۴: ۳۳۱-۳۳۲). ابتهاج در اشعار خود، روشنفکران راه آزادی را می ستاید. از جمله این روشنفکران می توان به موارد زیر اشاره داشت:

۱- مرتضی کیوان قزوینی

مرتضی کیوان قزوینی در سال ۱۳۰۰ در تهران به دنیا آمد. وی از سال ۱۳۲۶ به حزب توده گرایش یافت و در سال ۱۳۲۷ عضو این حزب شد. در اواخر تیر ماه ۱۳۳۱ رهبری حزب توده مرتضی کیوان را که به گفته‌ی شاهرخ مسکوب "از نظر حزبی از کادرهای متوسط بود" (مسکوب، ۱۳۸۲: ۳۱) به سازمان افسران حزب توده منتقل کرد که سازمانی مخفی بود. سوم شهریور ۱۳۳۳ مأموران فرمانداری نظامی تهران به خانه‌ی مرتضی کیوان یورش بردند. پس از محاکمه‌ی سرسری و تشریفات، در سحرگاه ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۳ مرتضی کیوان در کنار ۹ نفر از یاران افسرش در برابر جوخه اعدام ایستاد و به خاطر ها پیوست (سلطانی، ۱۳۵۸: ۷۳). ابتهاج در پاره‌ی ای از اشعارش از مبارز راه آزادی، مرتضی کیوان قزوینی یاد می کند و او را می ستاید. سایه در شعر "هفتمین اختر" می سراید:

ای دریغا چه گلی ریخت به خاک/ چه بهاری پژمرد/ چه دلی رفت به باد/ چه چراغی افسرد/ هر شب این دلهره طاقت سوز/ خوابم از دیده ربود/ هر سحر چشم گشودم نگران/ چه خبر خواهد بود؟

سرنوشت دل من بود درین بیم و امید/ آه ای چشمه نوشین حیات/ ای امید دلبنده/ گر چه صد بار دلم از تو شکست/ هیچ گاه از لب نوشت نبریدم پیوند/ آخر ای صبحدم خون آلود آمد آن خنجر/ بیداد فرود/ شش ستاره به زمین در غلتید/ شش دل شیر فرو ماند از کار/ شش صدا شد خاموش/ بانگ خون در دل ریشم بر خاست/ پر شدم از فریاد/ هفتمین اختر صبح سیاه/ دل من بود که بر خاک افتاد (ابتهاج، ۱۳۹۴: ۳۳۴).

۲- ناظم حکمت ران

ناظم حکمت ران در سال ۱۹۰۱م. در سالونیکا؛ دومین شهر بزرگ یونان امروز که در آن زمان جزو امپراتوری عثمانی بود، به دنیا آمد. وی از برجسته ترین شاعران نوپرداز و نمایش نامه نویسی آزادی خواه ترکیه بود. ناظم همواره از شاعرانی بود که فعالیت هنری اش را محدود نمی کرد. او با انتشار اشعار و مقاله های خود در میان جوانان محبوبیت ویژه ای داشت. در سال ۱۹۲۰ مصطفی کمال پاشا قوایی را تشکیل داد و در صدد نجات میهن از دست بیگانگان بر آمد. همه کسانی که شور نجات وطن را در دل داشتند، به سوی آنقره (آنکارا) رو می آوردند. در همین سال ناظم نیز که زندگی در استانبول و در زیر چکمه اشغالگران برایش غیر قابل تحمل شده بود به آنتولی سفر می کند و در راه این سفر است که اولین بار با زندگی نکبت بار زنان و کودکان گرسنه و برهنه و بیمار وطن خود آشنا می شود و از آن پس همه اشعارش از زندگی این مردم الهام گرفت (سپانلو، ۱۳۷۰: ۷). هوشنگ ابتهاج در یکی از سروده های خود به ستایش مبارزه جو آرمان خواو معروف آن سال ها ناظم حکمت می پردازد. او با عشقی لبریز

از رزمندگان عدالت خواه جهان که در راه ایمانشان گام می سپردند و لاجرم دسته ای به سوی چوبه های دار و اعدام می روند سخن می گوید:

مثل یک بوسه ی گرم / مثل یک غنچه ی سرخ / مثل یک پرچم خونین زلف / دل افروخته ام را به تو می بخشم، ناظم حکمت! / و نه تنها دل من / همه جا خانه دوست: دل هر کودک و زن / دل هر مرد / دل هر که شناخت / بشری نغمه امید تو را / که در آن هر شب و روز زندگی رنگ دگر، طرح دگر می گیرد / زندگی، زندگی، اما نه بدین گونه که هست / نه بدین گونه تباہ / نه بدین گونه پلید / نه بدین گونه که اکنون به دیار من و دوست / به دیاری که فرو می شکنند / شب چراغی چو تو گیتی افروز / وز سپهر وطنش می رانند / اختری چون تو پیام آور روز / لیک ناظم حکمت! / آفتابی چون تو / به کجا خواهد رفت / که نباشد و طنش؟ / و تو می دانی ناظم حکمت! / روی کاغذ ز کسی وطنش را نتوانند گرفت / آری ای حکمت، خورشید بزرگ! / شرق تا غرب ستایشگر دوست / وز کران تابه کران گوش جهان / پرده نغمه جان پرور دوست / جغدها / در شب تب زده میهن ما می فشانند به خاک / هر کجا هست چراغی تابان / و گل و غنچه باغ ما را به ستم می ریزند / زیر پای خوکان / و به کام خفاش / پرده می آویزند / پیش هر اختر پاک / که به جان می سوزد / وین شهبستان فرو ریخته می افروزند / لیک جان داروی شیرین امید / همچو خون خورشید می تپد در رگ ما / و گل گم شده سر می کشد از خاک شکیب / غنچه می آرد بی رنگ فریب و به ما می دهد این غنچه نوید / از گل آبی صبح / خفته در بستر خورشوی / نغمه خویش رها کن حکمت! ... (ابتهاج، ۱۳۹۳: ۴۰).

۲- توجه به حقوق انسانها

آن گونه که از اسناد تاریخی و مطالعات جامعه شناختی بر می آید، توجه به حقوق انسانها به عنوان یک واقعیت، ذهن متفکران روشنفکران را به خود مشغول ساخته و آنان را بر آن داشته است که با بررسی ابعاد گوناگون حقوق انسانها، در پی یافتن راه حلی مناسب، به تبیین آن بپردازند.

ابتهاج در شعر "کاروان" که در اسفند ماه ۱۳۳۱ سروده است، به صورتی آشکار انصراف خود را از تغزل یا دست کم حوزهی شعر غنایی به معنای متعارف آن روز اعلام می کند و بیانیهای اجتماعی آن روز را صادر می کند. وی جهت هم سوی با افراد فرودست جامعه که برای به دست آوردن یک لقمه نان بخور نمیری جان می کنند این گونه می سراید و نابر برای حاکم در جامعه و تضاد طبقاتی موجود در نظام قشر بندی اجتماعی آن زمان را چنین به تصویر می کشد:

دیربست، گالیا در گوش من فسانه ی دلدادگی مخوان! / دیگر ز من ترانه ی شوریدگی خواه / دیربست گالیا! / به راه افتاد کاروان / عشق من و تو؟ / آه / این هم حکایتی است / اما در این زمانه که در مانده هر کسی از بهر نان شب / دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست / زیباست رقص و ناز سر انگشت های تو / بر پرده های ساز؟ / اما، هزار دختر بافنده این زمان / با چرک و خون زخم سر انگشت های شان / جان می کند در قفس تنگ کارگاه / از بهر دستمزد حقیری که بیش از آن پرتاب می کنی تو به دامان یک گدا / وین فرش هفت رنگ که پامال رقص تست / از خون و زندگانی انسان گرفته رنگ / در تار و پود هر خط و خالش: هزار رنج / در آب و رنگ هر گل و برگش: هزار ننگ [...] (ابتهاج، ۱۳۳۲: ۳۱).

در نگاه تحلیل کننده، این شعر اثری است مردم گرا، که مفاهیم آن از واقعیت های ملموس زندگی مایه گرفته است. این اثر، ساختاری برون گرایانه دارد و مسایل اجتماعی مشخصی را در مقطع خاصی از تاریخ توصیف می کند. برای ابتهاج صدای کاروان رنگی پند آموز و ملایمی پر خاشگرانه دارد. او درد دختران بافنده را با همه ی وجودش احساس می کند که به دلیل وجود نابرابری های اجتماعی و تضاد طبقاتی در نظام طبقاتی حاکم مجبور هستند به کارهای سخت دی تن در دهند و نیز یاران هم نبردی که در دخمه های سیاه محبوس مانده اند و این همه انگیزه هایی است برای راوی که فلسفه ی هستی خود را از نو مورد ارزیابی قرار دهد.

اگر چه راوی، حکایتش را از مناسبات عاشقانه ی خود با گالیا آغاز می کند، اما مضمون گفتارش به سرعت از محدودی روابط فردی فراتر می رود و بعدی اجتماعی به خود می گیرد. شعر "کاروان" نشان می دهد که واقعیت های زندگی مردم از سزاوارترین مضامین برای آفرینش هنری به شمار می آیند و هنرمند می تواند این واقعیت های تلخ و سرسخت را به منزله ی آن چه که هست ببیند و آنها را به نحو مؤثری برای مردم تصویر کند و از آن چه که باید باشد، یعنی از حقیقت سخن بگوید. انعکاس واقعیت ها و

گفت و گو از حقیقت در آثار هنری می تواند در تحولات اجتماعی مؤثر واقع شود. در شعر فارسی این حرکت با نیما آغاز شد و در یک دوره تاریخی، سایه را شدیداً تحت تأثیر قرار داد و "کاروان" یکی از نتایج آن تأثیر پذیری است. مشهود است که در این بینش، وجه برانگیختگی و حتی آموزشی شعر مطمح نظر است و تأثیر آن در روند تکامل اجتماعی، قابل تأکید و تکیه می شود.

۳- توجه به وطن دوستی

از دیدگاه ابتهاج، یکی از مهم ترین مولفه های روشنفکری ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم یا ملت باوری با آگاهی متعلق به ملت، نوعی اطلاع جمعی است که آن را آگاهی ملی می خوانند. این مکتب حس وفاداری و شور و دل بستگی افراد به عناصر تشکیل دهنده ملت (نژاد، زبان، ادبیات، سنت ها، عادات، ارزشهای اجتماعی و اخلاقی و به طور کلی فرهنگ را پدید می آورد که گاه بزرگداشتی مبالغه آمیز از آنها را موجب می شود (ر.ک: آشوری، ۱۳۸۴: ۳۱۹). ابتهاج با استفاده نمادین از عناصر و پدیده های اقلیمی، افکار، عقاید و عواطف خود را بیان می کند؛ به نقل و نقد مسائل اجتماعی و فرهنگی زمانه خویش می پردازد و این چنین در شعر «زمین» با سرزمین مادری به مغالزه می نشیند:

«ای مادر، ای زمین، امروز این منم که ستایشگر توام/ از تست ریشه و رگ و خون و خروش من/ فرزند حقگزار تو و شاکر توام/ بس روزگار گشت و بهار و خزان گذشت/ تو ماندی و گشادگی بی کرانه ات طوفان نوح هم نتوانست شعله کشت/ از آتش گداخته جاودانه است» (ابتهاج، ۱۳۹۰: ۸۲-۸۳). شاعر در این سروده احساس خود را به منطقه زندگی خود و فرهنگ عامه مردم بیان می دارد. وطن دوستی و دفاع از آن یکی از ویژگی های مهم ادبیات رمانتیک است.

«نخستین ویژگی رمانتیسم در ایران در به کار بردن مضامینی چون وطن دیده می شود» (زرین کوب، ۱۳۵۸: ۲۳). وطن در اشعار سایه با مفاهیم آزادی و اجتماع پیوند خورده است. زیباترین تصویر ابتهاج از وطن در شعر «سپیده» دیده می شود. در این شعر او هم گذشته وطن را در نظر داشته و هم حال آن را می بیند و وطن را سرای امید می یابد که همچنان زنده و پاینده است:

«ایران ای سرای امید بر بامت سپیده دمید/ بنگر کزین ره پر خون خورشیدی خجسته رسید/ اگر چه دلها پر خون است شکوه شادی افزون است/ سپیده ما گلگون است که دست دشمن در خون است/ ای ایران، غمت مرساد!/ جاویدان شکوه تو باد»

۴- مقابله با استبداد حاکم بر جامعه

در طول تاریخ ما، چه بسیار حکومت ها که بر کار آمده و زمام کارها را بر عهده گرفتند؛ حکومت هایی که بنیانشان بر زمین استبداد نهاده شده و شکل گرفته است. در این گونه حکومت ها شاه، سلطان، خلیفه و ... از آن رو که خود را برگزیده و جانشین خداوند می دانست، با در دست گرفتن قدرت، آن هم قدرتی که کسی را یارای مقابله با آن نبود، تکیه بر اریکه حکومت زده، خود را نه تنها حافظ، بلکه مالک جان و مال مردم نیز می دانست. حمایت قدرت سنی از چنین شخصی، شخص اول مملکت که در «پیشینه ای این دیار، برخوردار از فرهای پرفروغ، فرهی ایرانی - کیانی، بود» (رحیمی، ۱۳۸۷: ۱۷۹)، علاوه بر دادن چهره ای معنوی به وی امکان هرگونه اعتراض نسبت به او را از مردم سلب می کرد؛ بدین ترتیب سرپیچی از فرمان چنین شاه، گناهی بزرگ و نابخشودنی به شمار می آمد، این حکومت ها، البته زمینه ای فراهم می ساختند تا مردم با استبداد موجود خوگیر شوند و در نتیجه استبداد پذیر بار آیند.

در فرهنگ های اختصاصی علوم اجتماعی و سیاسی برای استبداد معانی مشابهی یاد شده است. برخی استبداد را این گونه معنی کرده اند: «(۱) اعمال قدرت یک یا چند نفر بر گروه یا جامعه ای، بدون مشارکت دیگران، (۲) حکومتی که در آن اعمال حق حاکمیت در دست یک فرد (یا معدودی) تمرکز یافته باشد، بدون این که نظارتی از سوی عموم و یا بخشی از آنها در اداره امور حکومت اعمال شود» (آقایخشی و افشاری راد، ۱۳۷۹: ۳)؛ از سوی دیگر آشوری در فرهنگ سیاسی، استبداد را بنیادی سیاسی می داند که از این دو ویژگی برخوردار باشد (۱) نبودن هیچ حد و حدود سنتی و قانونی سر راه قدرت دولت (۲) بر خورداری دولت از قدرتی با دامنه ی وسعت فراوان. وی در ادامه در دنیای باستان حکومت هایی چون آشور، بابل، مصر، ایران و ... را دارای اساسی استبدادی دانسته است؛ این در حالی است که حکومت های یونان و روم دارای ساختی دیکتاتوری، اما موقت بوده اند. (آشوری، ۱۳۵۳: ۱۶ به بعد). این شکل از استبداد در جامعه ی آن روزهای ابتهاج نیز حاکم بوده است.

در دهه‌ی ۱۳۴۰ به بعد شعرهای اجتماعی سایه‌گام مطالب روز و تأثرات سطحی عاطفی، شمرده می‌شدند که با وزن بیان شده‌اند و به این اعتقاد می‌رسیدند که او در این حوزه نیرومندی چندانی ندارد. مهم‌ترین نقص کار سایه در این زمینه این است که در دوره‌ای که هر چیز رنگ آتش و خون دارد با زبان تغزل، مسایل اجتماعی و گل‌بوته‌های عصیان را توصیف می‌کند. حال آن که شعر اجتماعی زبانی مستحکم، پیراسته و حماسی می‌خواهد (رک: عابدی، ۱۳۷۷: ۱۳۰-۱۳۶).

در دهه‌ی چهل، کارنامه‌ی غزلیات سایه‌چندان بلند نیست. او در این دوره به تأمل و اندیشه اهمیت بیشتری داده است و به نوعی شعر اجتماعی خطابی روی می‌آورد. بیش‌تر غزل‌های سیاسی و اجتماعی سایه که در دهه‌های چهل و پنجاه و شصت سروده شده‌اند، یک مجموعه از هم‌سرنوشتان خود را در برشی زمانی و مکانی معینی در بر می‌گیرد. یکی از زیباترین سروده‌های اجتماعی سایه در این زمینه سروده‌ی زیر است که ابتهاج در آن مردمان روزگار خویش را به مبارزه با استبداد و رهایی از بند ظلم فرا می‌خواند:

دیباچه می‌خون/ نه، هراسی نیست/ من هزاران بار/ تیرباران شده‌ام/ و هزاران بار/ دل زیبای مرا از دار آویخته‌اند و هزاران بار/ با شهیدان تمام تاریخ/ خون جوشان مرا به زمین ریخته‌اند/ سرگذشت دل‌من/ زندگی‌نامه‌ی انسانی است/ که لبش دوخته‌اند/ زنده‌اش سوخته‌اند و به دارش زده‌اند/ آه ای بابک خرم‌دین/ تو لومومبا را می‌دید/ و لومومبا می‌دید/ مرگ خونین/ مرا در بولیوی/ راز سر سبزی حلاج این است/ ریشه در خون شستن/ باز از خون رستن/ در ویتنام هزاران بار/ زیر تیغ جلاذ زخم برداشته‌ام/ وندر آن آتش و خون/ باز چون پرچم فتح/ قامت افراشته‌ام/ آه ای آزادی/ دیرگاهی است که از اندونزی تاشیلی/ خاک این دشت/ جگر سوخته با خون تو می‌آمیزد دیرگاهی است که از پیکر مجروح فلسطین شب و روز/ خون فرو می‌ریزد و هنوز از لبنان/ دود بر می‌خیزد/ سال‌ها پیش مرا با کیوان کشتند/ شاه هر روز مرا می‌کشت و هنوز/ دست شاهانه دراز است پی‌کشتن من/ هم از آن دست پلید است که در خوزستان/ در هویزه بستان سوسنگرد/ این چنین در خون آغشته‌شدم و همین امروز با مسلمان جوانی که خط پشت لبش/ تازه سبزی می‌زد کشته‌شده/ نه هراسی نیست/ خون ما راه دراز بشریت را گلگون کرده‌ست/ دست تاریخ ظفر‌نامه انسان را/ زیب دیباچه خون کرده‌ست/ آری از مرگ هراسی نیست/ مرگ در میدان این آرزوی هر مرد است/ من دلم از دشمن کام‌شدم شدن می‌سوزد مرگ با دشمن دوست؟/ دوستان این درد است/ نه هراسی نیست/ پیش ما ساده‌ترین مسئله‌ای مرگ است/ مرگ ما سهل‌تر از کندن یک برگ است/ من به این باغ می‌اندیشم/ که یکی پشت درش با تبری نیز کمین کرده‌ست/ دوستان گوش کنید/ مرگ من مرگ شماست/ مگذارید شما را بکشند/ مگذارید که من بار دگر/ در شما کشته‌شوم (ابتهاج، ۱۳۹۴: ۳۲۲).

در این شعر زیبا تا پایان، شاعر خود را در ایران، بولیوی، حتی در داستان‌های عارفانه، در ویتنام، اندونزی، شیلی، فلسطین و لبنان می‌بیند که به خاک و خون کشیده شده است و برای دست‌یابی به آزادی چنین به خاک افتاده است. در اشعاری از این دست، انتقادهای سطحی و عاشقانه‌ی شعرهای قبلی، جایش را به انتقادهای بنیادی و دید اجتماعی می‌دهد. سایه دیگر شاعری چشم و گوش بسته نیست. در ایران احزاب سیاسی روی کار آمده بودند و او هم عضو حزب توده بود. البته فضای باز سیاسی وجود نداشت، و سایه به دلیل اختناق حاکم بر فضای شعر، از زبان کنایه‌ای استفاده کرد. سایه در این دوره از زندگی‌اش به مرگ می‌اندیشد. نه از روی ناامیدی بلکه برای رواج تفکر مبارزه‌ی مسلحانه، این نوع مرگ را وارد شعرش می‌کند. گرچه این امر بیش‌تر در شعرهای نوی او نمود پیدا می‌کند. از این دوره به بعد معشوق غزل‌های قبلی سایه دیگر به چشم نمی‌خورد. اگر هم در غزلی معشوق وجود داشته باشد، صحبت‌های شاعر با او در مورد مسایل اجتماعی است (یوسفی‌اروند، ۱۳۸۴: ۸۳-۸۴ و ۱۸۱-۱۸۳).

ای دل، به کوی او ز که پرسم که یار کو	در باغ پر شکوفه، که پرسد بهار کو
نقش و نگار کعبه، نه مقصود شوق ماست	نقشی بلندتر زده ایم، آن نگار کو
جانا، نوای عشق خموشانه خوش‌تر است	آن آشنای ره که بود پرده‌دار کو
ماندم در این نشیب و شب آمد، خدای را	آن راهبر کجاشد و آن راهوار کو
ای بس ستم که بر سر ما رفت و کس نگفت	آن پیک ره شناس حکایت گزار کو [...]
خون هزار سرو دلاور به خاک ریخت	ای سایه‌های لب‌جویبار کو

(ابتهاج، ۱۳۹۴: ۲۱۱).

ابتهاج در این شعر با اشاره به کشته شدن مبارزان راه آزادی، بر کسانی که در برابر این همه ظلم خاموش نشسته اند لب به شکوه می‌گشاید و از این راه مردم را به مبارزه با استبداد فرا می‌خواند. وی در این سروده به دنبال پیر و مرادی است که بتواند اوضاع جامعه را تغییر دهد و پیام آور بهار باشد.

از جمله نمادهایی است که در ادبیات معاصر جایگاهی ویژه ای دارد، تا جایی که به نیما "شاعر شب" لقب داده اند. براهنی دوره‌ی معاصر را عصر شب نامیده و بر آن است که: «عصر جدید را من عصر شب نامیده ام، به دلیل ظلمانی بودنش. به دلیل پنهانی بوده جلوه‌هایش و شبانه بودن حرکت‌ها و حکومت‌هایش، به دلیل مخالفتش با روز و روشنی و ... و من اغلب شاعران و نویسندگان نیم قرن گذشته‌ی ایران را متعلق به عصر شب می‌دانم» (براهنی، ۱۳۷۱: ۱/۱۷۴). سایه نیز در اشعار خود از نماد شب برای بیان خفقان، ظلم، ستم، بی‌عدالتی غفلت و بی‌خبری و ... بسیار بهره برده است:

«دیگر این پنجره بگشای که من به ستوه آمدم از این شب تنگ!» (ابتهاج، ۱۳۳۲: ۱۶).

شب در شعر زیر نیز نماد جامعه‌ای آشفته و ستم دیده است که شاعر می‌خواهد جویبار آزادی و عدالت را در میان این سرزمین بریزد و حیات زندگی را به جامعه باز گرداند:

«باز خواهیم گرداند/ مسیر جویبار سحر را که می‌گذرد دور از کویر تاریک شب ما ...» (همان: ۵۳).

وی گاهی از شب به عنوان نماد غفلت و بی‌خبری مردم بهره می‌برد و آنان را از بی‌تفاوتی نسبت به شرایط جامعه بر حذر می‌دارد:

این شب آویختگان را چه ثمر مژده‌ی صبح / مرد را عربده‌ی خواب شکن حاجت نیست

(ابتهاج، ۱۳۶۰: ۱۱۱).

۵- تقویت امید در جامعه

بررسی دیوان شاعر، نشان می‌دهد که امید و ناامیدی در کنار هم قرار می‌گیرد و این موضوع میراث رمانتیسم فردگراست؛ چراکه اظهار ملال از زندگی و مسئله مرگ طلبی یکی از درون مایه‌های اصلی رمانتیسم فردی است که رمانتیسم جامعه‌گرا از آن بی‌بهره نیست. جالب توجه است که در رمانتیسم فردگرا رنگ تیره از رنگ روشن برجسته تر است؛ اما در شعر این شاعر، امید غالب است و حتی آنجاکه از مرگ سخن می‌گوید، از این جهت سرشاد است که با مرگ خود به دیگران زندگی می‌بخشد. هوشنگ ابتهاج مرگ در میدان را مرگی بس شایسته و آن را معادل پیروزی می‌داند و می‌سراید:

«لیک مرگ دیگری هم هست/ دردناک، اما شگرف و سرکش و مغرور/ مرگ مردان/ مرگ در میدان» (ابتهاج، ۱۳۷۰: ۱۰۱).

ابتهاج در سرود «ای فردا» از مجموعه «شبگیر» با خطاب قرار دادن «فردا» که از آن با تعبیر «سپیده گلگون» یاد می‌کند، تصویری از آینده روشن و امید بخشی را بیان می‌کند؛ بنابراین با اندکی تأمل در می‌یابیم که شاعری با ذهنیتی کاملاً غنایی در باب مسئله‌ای سیاسی و اجتماعی سخن می‌گوید و به گونه‌ای با فردا و سپیده که نماد آزادی و انقلاب است هم صحبت می‌شود و گویی با معشوقی سپیددنام مغالزه می‌کند:

می‌خوانم و می‌ستایم پر شور/ ای پرده دل فریب رویا رنگ می‌بوسمت ای سپیده گلگون.../ در سینه گرم توست ای فردا/

درمان امیدهای غم فرسود/ در دامن پاک توست ای فردا/ پایان شکنجه‌های خون آلود ای فردا ای امید بی‌نیرنگ «(همان: ۷۲-۷۴).

و در شعر «سنگواره»:

«در خلوت غم اور مرجان/ بیهیای‌های گریه‌شبی نیست/ اما خروش وحشی دریا/ گم می‌کند درین شب طوفان/ فریادهای

خسته او را... بس دیر ماندی ای نفس صبح/ کاین تشنه کام چشمه خورشید در آرزوی لعل شدن مرد و امروز زیر ریزش ایام/ خود سنگواره ایست ز امید...» (همان: ۱۳۲-۱۳۳).

و در شعر «من به باغ گل سرخ»:

«من به باغ گل سرخ/ در تمام شب سرد/ روشنایی را خواندم با آب/ و سحر را به گل و سبزه/ بشارت دادم» (همان: ۱۵۲).

۶- پرهیز از جنگ

ابتهاج در اشعار روشنفکری خود به "صلح" و پرهیز از جنگ می‌اندیشد و روشنفکران را به آینده‌ای روشن و دنیایی سرشار از صلح و آرامش نوید می‌دهد. دنیایی که در آن دست سیاهی رو شده است و سپیدی جای آن را خواهد گرفت. وی در شعر "ای فردا" چنین می‌سراید:

می‌خوانم و می‌ستایم پر شور / ای پرده دل فریب رویا رنگ می‌بوسمت ای سپیده گلگون برای فردا ای امید بی‌نیرنگ / دیری است که من بی‌تو می‌پویم / هر سو که نگاه می‌کنم آخ / غرق است در اشک و خون نگاه من / هر گام که پیش می‌روم بر پاست / سر نیزه خون فشان به راه من وین راه یگانه راه بی‌برگشت / ره می‌سپریم هم‌ره امید / آگاه ز رنج و آشنا با درد یک مرد اگر به خاک می‌افتد / بر می‌خیزد به جای او صد مرد این است که کاروان نمی‌ماند آری ز درون این شب تاریک / ای فردا من سوی تو می‌رانم / رنج است و درنگ نیست می‌تازم / مرگ است و شکست نیست می‌دانم / آبستن فتح ماست این پیکار / می‌دانم ای سپیده نزدیک / ای چشمه تابنک جان افروز / کز این شب شوم بخت بد فرجام / بر می‌آشکفته و پیروز / وز آمدن تو زندگی خندان / می‌آی و بر لب تو صد لبخند می‌آیی و در دل تو صد امید / می‌آیی و از فروغ شادی ها / تابنده به دامن تو صد خورشید / وز بهر تو باز گشته صد آغوش / در سینه گرم توست ای فردا درمان امیدهای غم فرسود / در دامن پاک توست ای فردا / پایان شکنجه های خون آلود ای فردا ای امید بی‌نیرنگ (ابتهاج، ۱۳۳۲: ۱۷).

وی در شعر "صلح"، دنیای زیبای پس از صلح و دوستی را چون آرمان شهری به تصویر کشیده است؛ آرمان شهری که در آن نغمه‌ی پرندگان، عشق، تولد و ... دیده می‌شود:

جنبش گهواره / نغمه‌ی لالایی / ریزش چشمه شیر / به لب غنچه‌ی تر / پر پر پروانه جیک جیک گنجشک / تابش چشم شناخت / تپش خواهش گنگ / نگه شوق و شکیب / بوسه‌ی عشق و شتاب / خنده‌ی دلکش گل‌های سپید / به سر زلف عروس / جنبش گهواره / نغمه‌ی لالایی (همان: ۲۴).

۷- شکایت از بی‌تفاوتی انسانها نسبت به یکدیگر

ابتهاج در شعر "کوچه سار شب" از تنهایی انسان ملول و رانده شده که دیگران رهاپش کرده اند دلگیر است. همدردی، یاری و غم خواری از زندگی رخت بر بسته و بی‌تفاوتی انسانها نسبت به یکدیگر روح شاعر را می‌آزارد و چنین می‌سراید:

درین سرای بی‌کسی، کسی به در نمی‌زند	به دشت پر ملال ما پرنده پر نمی‌زند
یکی ز شب گرفتگان، چراغ بر نمی‌کند	کسی به کوچه سار شب، در سحر نمی‌زند
نشسته ام در انتظار این غبار بی‌سوار	دریغ کز شبی چنین سپیده سر نمی‌زند
گذر گهی است پر ستم که اندر او به غیر غم	یکی صلا‌ی آشنا به رهگذر نمی‌زند
دل خراب من، دگر خراب تر نمی‌شود	که خنجر غمت ازین خراب تر نمی‌زند
چه چشم پاسخ است از این دریچه‌های بسته ات	برو که هیچ کس ندا به گوش کر نمی‌زند!
نه سایه دارم و نه بر، بیفکنندم و سزاست	اگر نه بر درخت تر، کسی تبر نمی‌زند

(همان، ۱۳۹۴: ۲۰۵).

و نیز در سرودهای دیگر می‌گوید:

چه غریب ماندی ای دل! نه غمی، نه غمگساری	نه به انتظار یاری، نه ز یار انتظاری
غم اگر به کوه گویم بگریزد و بریزد	که دگر بدین گرانی نتوان کشید باری
چه چراغ چشم دارد دلم از شبان و روزان	که به هفت آسمانش نه ستاره ای است باری
دل من! چه حیف بودی که چنین ز کار ماندی	چه هنر به کار بندم که نماند وقت کاری
نرسید آن که ماهی به تو پرتوی رساند	دل آبگینه بشکن که نماند جز غباری [...]
به غروب این بیابان بنشین غریب و تنها	بنگر وفای باران که رها کنند یاری...

(ابتهاج، ۱۳۹۴: ۲۱۳)

ابتهاج این غزل سراسر درد و رنج را در وصف بی وفایی برخی از یاران و دوستان خویش سروده است که وی را تنها در گوشه ای رها کرده اند.

۸-مقابله با فقر

یکی از درون مایه های پرتکرار در این جریان، این است که شاعران به مظاهر و پدیده های فساد، زشتی های موجود در جامعه و بیان نابرابری ها و نابسامانی های اجتماعی توجه دارند. شاعر همانند رمان نویسی رمانتیک و در عین حال واقع گرا، سعی می کند تا با یافتن سوژه و مضمونی اجتماعی، به گونه ای از چهره زشت و بیمار اجتماع پرده بر گیرد. این شاعر در این برهه از زمان سعی می کند به شعر خود رنگ اجتماعی ببخشد؛ اما واقعیات جامعه بال های رمانتیک گرای شاعر را در بند نمی کند و خیال و وجدانیات او را مسدود نمی سازد. واقعیات چیزی نیست که به طور کامل از وجدان و خیال جدا شود. جریان رمانتیسیم جامعه گرا خارج از آن و یا متناقض با آن نیست. هوشنگ ابتهاج با به تصویر کشیدن رنج و فقر انسان هایی که در اطراف او زندگی می کنند، سعی دارد تا واقعیت اجتماع را نمود دهد:

«عشق من و تو؟.. آه/ این هم حکایتی است اما در این زمانه که در مانده هر کسی/ از بهر نان شب، دیگر برای عشق و حکایت مجال نیست» (ابتهاج، ۱۳۸۵: ۱۰۴).

یکی از مضامین دیگر، توجه به تبعیض و فاصله طبقاتی و بیان نابرابری های اجتماعی است. ابتهاج نیز از این نابرابری رنج می برد و آن را در اشعارش بیان می کند:

«وین فرش هفت رنگ که پامال رقص توست/ از خون و زندگانی انسان گرفته رنگ/ در تار و پود هر خط و خالش هزار رنج/ در آب و رنگ هر گل و برگش هزار ننگ» (همان: ۱۰۴ - ۱۰۵).

نتیجه گیری

در مورد نتایج به دست آمده در مورد جایگاه و اهداف روشنفکری در شعر هوشنگ ابتهاج و سیمین بهبهانی، می توان به این مساله داشت که جایگاه و اهداف روشنفکری در شعر سیمین بهبهانی و هوشنگ ابتهاج متأثر از موارد ذیل است ۱- توجه به آزادی ۲- توجه به حقوق انسانها ۳- توجه به وطن دوستی ۴- مقابله با استبداد حاکم بر جامعه ۵- تقویت امید در جامعه ۶- پرهیز از جنگ ۷- مقابله با فقر.

روشنفکری در شعر دو شاعر مذکور دارای تفاوت ها و تشابهات مهمی است. از مهمترین این تشابهات این است که دو شاعر به خوبی توانسته اند در اشعار روشنفکری خود، موضوعات و مسائل اجتماعی را در شعرشان انعکاس دهند و در زمره شاعرانی قرار بگیرند که گرایش به رمانتیسیم جامعه گرا دارند. هر دو شاعر به بیان ناهنجاری های موجود در جامعه؛ نظیر فقر، بی عدالتی، جنگ و غفلت سران حکومتی پرداخته اند و گاهی به خاطر اینکه نمی توانند راهکاری برای حل این مسائل بیابند نوعی غم و اندوه و حتی یأس و نومییدی بر دلشان چیره می شود؛ با این تفاوت که توجه به فقر، وضعیت محرومان جامعه و بی عدالتی های اجتماعی در شعر سیمین و وطن گرایی در شعر سعاد، جلوه و نمود بیشتری دارد.

همچنین، در شعر هر دو شاعر در خصوص مولفه های روشنفکری و جایگاه آن، موضوعات و مسائل اجتماعی با نوعی بیان عاطفی و احساسی به تصویر کشیده شده است. از نظر ویژگی های ساختاری، مکتب رمانتیسیم مکتبی بود که برای قدرت تخیل و عاطفه در شعر اهمیت زیادی قائل بود و شعری را زیبا می دانست که سرشار از تخیل و عاطفه باشد. ابتهاج و سیمین بهبهانی نیز توانسته اند به خوبی احساس و عاطفه خود را نسبت به مسائل اجتماعی عصر خویش، به وسیله نیروی تخیل در شعر بیان کنند و تصاویر شعریشان را نیز هماهنگ با احساس و عاطفه خویش برمی گزیدند؛ علاوه بر اینکه تصاویر شعریشان نوع، بدیع و تازه است. هر دو شاعر از طبیعت و عناصر موجود در آن به عنوان نمادی برای بیان مسائل اجتماعی استفاده کرده اند. خورشید در بند کشیده شده، ماه بی فروغ، باغ خشکیده و آسمان تاریک از جمله پدیده های طبیعی است که هر دو شاعر برای بیان اوضاع نامساعد جامعه از آنها، در شعرشان بهره برده اند و هر یک از آنها را نماد بی عدالتی، رنج، ظلم و خفقان موجود در جامعه قرار داده اند.

همچنین، هر دو شاعر در شعر خود به دنبال آزادی هستند و این آزادی خواهی آنها، بیشتر در قالب دفاع از حقوق زنان برای رسیدن به آزادی در جامعه جلوه می یابد و تنها تفاوتی که در این زمینه وجود دارد؛ این است که سیمین در شعر خود، از حقوق زنان روسپی و مطرودان جامعه هم سخن گفته، اما ابتهاج به این موضوع نپرداخته است. در شعر ابتهاج نیز مانند شعر بهبهانی به تبع ویژگی های برشمرده برای مدرنیته، با اشعاری روبه رو هستیم که تصویرهایی تازه از دنیای درون و بیرون شاعر را به معرض تماشا می گذارد. غزلهای سایه و بهبهانی پس از «نخستین نغمه ها» غزل هایی است عاشقانه که از لحاظ واژگان و تعبیر، با وجود وابستگی به سنت ادبی، از توجه به زبان معاصر در آنها غفلت نشده است.

با این حال، شعر ابتهاج و سیمین بهبهانی دارای تفاوت هایی است. در این راستا، نقدهای اجتماعی سیمین بهبهانی آمیخته با نوعی رمانتیسم، احساساتاتی و سطحی؛ اما انتقادات هوشنگ ابتهاج عمیق، متفکرانه، تند و همراه با دلالت های آشکار و پنهان سیاسی است. از سوی دیگر، ابتهاج نسبت به سیمین بهبهانی از سمبل بهره بیشتری گرفته است. این سمبل ها عبارتند از: (شب، چراغ، صبح "سپیده و سحر"، خورشید "آفتاب، جنگل، دریا، کبوتر، خروس، جغد، رنگ سیاه و سپید، رنگ سبز و سرخ).

منابع و مراجع

- [۱] ابتهاج، هوشنگ (۱۳۸۵) «تاسیان». تهران: کارنامه.
- [۲] ---- (۱۳۳۳) «شبگیر». تهران: زوار.
- [۳] ---- (۱۳۷۸) «سیاه مشق». تهران: زنده رود.
- [۴] ---- (۱۳۷۸) «سیاه مشق» تهران: زنده رود.
- [۵] بهبهانی، سیمین (۱۳۹۴)، «مجموعه اشعار». چاپ سوم، تهران: نگاه.
- [۶] ---- (۱۳۶۷). «از بوته خوشبوی گلپر (گزینه اشعار)». تهران: مروارید.
- [۷] ---- (۱۳۷۸). «یاد بعضی نفرات». تهران: البرز.
- [۸] ---- (۱۳۷۸). «کلید و خنجر». تهران: سخن.
- [۹] ---- (۱۳۸۱). «یاد بعضی نفرات». تهران: البرز.
- [۱۰] ---- (۱۳۹۱). «با قلب خود چه خریدم». تهران: سخن.
- [۱۱] تربیت، ساره (۱۳۸۹) «نقد فمینیستی بر غزل سیمین بهبهانی»، فصلنامه‌ی علمی پژوهشی زن و فرهنگ، سال دوم، شماره‌ی پنجم
- [۱۲] جعفری، مسعود (۱۳۷۸). «سیر رمانتیسیم در ایران». تهران: مرکز.
- [۱۳] جعفری جزی، مسعود (۱۳۷۸) «سیر رمانتیسیم در اروپا»، چاپ اول، تهران: نشر مرکز
- [۱۴] حسینی، محمد. ۱۳۸۹. «نگاهی به جریان شعر معاصر». تهران: آزادی.
- [۱۵] حسین پور، علی، (۱۳۸۴)، «جریان‌های شعری معاصر فارسی»، تهران: امیر کبیر.
- [۱۶] دهباشی، علی، (۱۳۸۳) «زنی با دامنی از شعر». چاپ اول، تهران: نگاه.
- [۱۷] دهخدا، علی اکبر (۱۳۸۵). «فرهنگ دهخدا». تهران: امیر کبیر.
- [۱۸] سارتر، ژان پل (۱۳۷۰) «دبیات چیست». ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، چاپ هفتم، تهران: نشر زمان
- [۱۹] شفیع‌ی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۸۷. «ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت». چاپ چهارم، تهران: نشر سخن
- [۲۰] عظیمی، میلاد و عاطفه طیه. ۱۳۹۵. «پیر پرنیان اندیش». تهران: انتشارات سخن.
- [۲۱] لینیکتر، اندرو. ۱۳۸۵. «آرمان‌گرایی و واقع‌گرایی». تهران: امیر کبیر.
- [۲۲] مهدی پور، علیرضا. ۱۳۹۱. «نگاهی به ابعاد و زوایای شعر سیمین بهبهانی». تهران: نشر آدینه.
- [۲۳] وان تیگم، فلیپ (۱۳۳۷) «رمانتیسیم در فرانسه». ترجمه و تحشیه‌ی احمد طباطبایی، تبریز: بی جا.